





ستایش مر خداوند بر آنست که نبی نوع انسا را از پیسج موجودات کما س برتر  
 پوشانید تا بقدر برابرت بکست و ان معنی و مستور نماید که در ایام کدورت  
 در عزالت بخاطر حقیر رسید که در عفتوان جوانی و عوالم سیاحت آنچه لطیفه و  
 نظرفا و بلغادیده و شنیده جمع نموده کتابی سنی بطایف و ظرایف تحریر زین  
 نظریه آورده اند که مغربی زربساری مردم فقیر چاره برسم قرض میداد بعد از  
 پادشاه پس جمعی از حاسدان بخدمت پادشاه عرض امیطلب را کردند پادشاه امر را  
 بن سجن منحرف شده وزیر را طلبید و بازخواست نمود وزیر عرض کرد که ای پادشاه  
 بخش که بخدمت شاعر عرض کرده راست گفته لیکن آنچه خواه که من بفقیر امیدم بمعا  
 مرک پادشاه برایشان لازم میشود که پادشاه هر ادعا کنند ز برای اینکه همیشه خواه در  
 پیش ایشان باشد پادشاه این سخن بسیار خوش آمد و بر قرب او افزود و لطیف آورد

پشه بود وزیر خود را گفت برای من لقبی پیدا نموده مثل توکل بابتد و معصم بالبدور  
عرض کرد و نمود بابتد خط رفیق ما آورده اند که ندیم خود را پادشاهی گفت نام ابهام  
این شهر را بنویس ندیم اول و فرنام پادشاه را نوشت چون سیما به را بدست شاه  
داد و ملاحظه نمود فرمود ابهامی من از کجا بتو معلوم شد عرض کرد که فلان غلام مراد در فلان  
روز بجائی فرستادی که صد هزار تومان گرفته پاورد من میسدا نم که او را در  
شهر هیچ علاقه نیست هر گاه این خواه را گرفت و از قلم و توپرون رفت دیگر چه خواهد  
کرد پادشاه فرمود هر گاه پاید من با تو حکم ندیم گفت آن زمان نام پادشاه را از فر  
ابهامان حکم نموده اسم انغلام را بنویس خط رفیق ما آورده اند که پادشاه  
را ندیمی بود که عادت داشت ریش خود را میکند پادشاه بان اطلاع یافت و آن  
عادت را از او پسندید امر فرمود که هر گاه بار دیگر از محاسن خود موسی کجی  
تا دست ترا قطع کنند ندیم تبر سید و در محفل پادشاه بجناب حال خود نیک متوجه  
گردید و ترک عادت خود او را پریشان داشت روزی در خدمت پادشاه امری  
نیکو از و صادر شد که پادشاه را بسیار خوش آمد فرمود تا مزرعه نیکو را با او دهند  
تا از محصول آن کامیاب گردند ندیم عرض کرد که ای پادشاه هر گاه لطف فرما  
اختیار ریش مرا بمن واکداری تا همیشه خواهم از محصول او بردارم که تاوستم از  
کوتاه شده است عالم پریشان گردیده پادشاه بخندید و او را رخصت موسی ریش  
داد و لطف ما آورده اند که پادشاهی روزی عرض سپاه میدد سپاه میراد که بر  
لاغر نشسته در غضب شد فرمود زر میسدا لشکریان مرکیان خود را فریه کنند تا  
زمان خود را فریه سیما آن لشکری عرض کرد که ای پادشاه اگر تحقیق فرمائی سرین زخم  
از سرین مرکم لاغر تر است پادشاه بخندید و او را انعام داد و خط رفیق ما آورده اند که  
پادشاهی از ندیمان خود نغمی پرسید که آن صیت که پار سال نرسید و

امیر سید سال آینده هم گواهر رسیدند از ملازم پادشاه در گوشه ایستاده بودند و  
 کرد که آنواجب منت پادشاه بخندید و او را انعام نمود لطیفه آوردند که بسیار  
 شخصی را در آورده بود مردم یکی میگفت بد کردی که اسب خود را محافظت نکردی و  
 میگفت که گناه غلام منت که در طول راه بار کشته است که اسب را برده اند آنحضرت  
 گفت راست میگوید همه ما است بلکه ما را باید سیاست نمود لطیفه آورده که آن  
 که مردی را زنی بود حور نام روزی او را تکلیف بجهاد نمود که هرگاه بر کشتی مال و غنیمت  
 بسیار خواهی آورد و هرگاه کشته شوی بهشت خواهی رفت و بخور الحسن تر از خود  
 داد آنروز گفت اینک حور در خانه خود دارم برای عیسی خود را بکشتن و هم نظر رفیق  
 آورده اند که مردی هر اوقات که بجام رفتی بعد از پیرون آمدن منسیر یا در آورده  
 که فلاخیر را برده اند آخر هزار معرکه پول حامی را برده پسرون رفتی چون حامی  
 او را بدیدند شناختند هیچ حامی او را ندانند روزی بجام رفتی در حضور جمعی با  
 با حامی شرط کرد که هرگاه تمام چیزهای مرا بر بدیدم بخوام گفت و هر چه بگویم  
 گفته ام آخر باین شرط او را داخل جام کردند بعد از ساعتی که از جام پیرون آمدند



همیشه خود چیزی در جا  
 در و نمود بجا که من  
 بجا که من بهین نشانی  
 داشتم بین حاضران  
 پس داد لطیفه آوردند که مظلومی طالبی بود پادشاه بر او برام بسیار  
 که پادشاه فرمود این درو سر را نزد دیگری بر مظلوم گفت این درو سر را از تو دارم بجا  
 برم پادشاه از سخن متاثر شد و داد او را بداد خطیبیه آوردند که چون حجاج برادر  
 خود را حاکم ولایتی کرده بود روزی احوال او را گوی رسید که مردم آن ولایت بود

انمود در جواب گفت که فریب درین جهت و ترسارده است حجاج گفت از من اومی پرسم عقل  
 و انصاف اومی پرسم گفت پرجم و ظالم و فاسق و بی باک باشد گفت چرا سخاوت او  
 بنزد من که او غیر بدنا ظلم او را از شما دفع کند گفت انحر که او در روزگرت است هر از ما را از او  
 ظالمتر است گفت ترا می شناسی گفت بل می دانم که تو حجاج بن یوسفی گفت از من پرسید  
 شخصی گفت کی که از

که اینهمه در باره برادر  
 خدایرسد از تو نخوا  
 حتی گوید ز ما ظلمت  
 عرب کدام قدر بهتر  
 که حضرت رسول ص  
 گفت کدام قبیله بدتر  
 دت از آن قبیله ای حجاج



رسیده و هر که سخن  
 رسیده که از قبایل  
 گفت نبی باشم  
 ان قبیله است  
 گفت شخصی که تو بر  
 فرمود که او را دره

ده رسم بر او دادند و به حاضران گفت اینمرد از الطایفه است که خدا در حق ایشان فرمود که  
 آورده اند که دوری میل

ز و سعوی نشسته بود و فیکه همه اعیان شام و حجاز و عراق حاضر بودند متوجه گفت ای حاضران  
 بشمار رسید است آیه بت یا ای لب و تبت یا افنی عنه و ما له و ما کب گفت شد با ای  
 لب عم عقل است عقل گفت ایها الناس این آیه بر شما رسیده که حاله انکلیب فی  
 جید و حل و من سده گفتی گفت این حاله انکلیب عم معاریه است از انجواب عقل  
 و منفعل کردید ظریفی آورده اند که روزی سعوی عقل را گفت یا ما را که بی  
 شتم میگویند در مردان و شما را که میسگرند در زمان سعوی از ان جواب  
 منفعل شد ظریفی آورده اند که یعقوب پیش از سلطت مرد فقیر بود  
 در ثنای حکم خود کی از است ما را غضب کرده مال او را تمام گرفت و حجاج

و محتاج ساخت روز دیگر یعقوب را و پرسید که حال چونت گفت همچنانکه حال تو بود  
 حال من چون بود گفت همچنانکه حال منت یعقوب از آن حالت بغایت مقبوض شد  
 انصاف داده او را بر النعم بخشین کرد و مال او را با او باز داد و از زمینسان خود نمود  
 آورده اند که دهقان در ریش نزد پادشاه رفت شکایت نمود که هزاران دیوان آورده  
 غله مرا بصد خود اگر گشت اند بیاورم پس پادشاه گفت ای ابله دو من ریش من  
 و کراف میسکونی مهر گزیده که کسی ده را بصد کمرد و دهقان عرض کرد که ای پادشاه



که دو مسقال ریش مرا دو من  
 عزیز نماید دیوان تو را  
 نیتواند کرد پادشاه بخندید و  
 معاف نموده لطیف  
 آورده اند که پادشاه میر گفت  
 که در این شهر طریقت که بسیار

بسیار بشمار دارد پادشاه با حضار او امر نمود با او آغاز ظرافت کرده گفت ای مرد و والده  
 حتی داشت و اولالی میسکرده چنانهای ملوک میرفت ظریف گفت والده من هرگز از خانه  
 بیرون نرفته اما پدرم در باغهای ملوک که نزدیک حرم ایشان بود باغبان میگرد  
 ظریف میس آورده اند که در روز نزد پادشاه بر دند حکم فرمود که دستش را ببرند مادر او  
 حاضر بود عرض کرد که ای پادشاه دست او را ببر که قوت من از کسب دست پادشاه  
 گفت اگر این با در تم جناب پروردگار از من مواخذه خواهند نمود و از جمله کما به کار این  
 زن گفت ای پادشاه این گناه را پس چون آن گناهان گرفته که شب و روز مشغول  
 و هرگز استغفار میکنی پادشاه او را بخشید و آزاد کرد ظریف میس آورده اند که حجی  
 خروج کردند از آنجا که یکی از زنان این را گرفته نزد حجی آوردند حجی با او آغا

نمود و در پیش اندخته بود و نظر برین دو حقه جواب وی داد و نظر بروی می کردی  
از خادان حجاج گفت امیر با تو سخن میگوید و تو از وی اعتراض جویش کنونی زن گفت  
من چگونه نظر کنم بر کسیکه از نظر خدا فاده است حجاج گفت از کی میگوید گفت از آنجا که  
اگر حقه از ابا تو نظری بود ترا با این طلبم که گشتی حجاج گفت راست میگوئی لطیف  
آورده اند که زینرا پیش حجاج آورده که قیمت را و سستی کرده بوده حجاج گفت این را  
بخوان که مناسب حال باشد تا ترا بچشم آزاد سازم گفت این بی بخوان گفت او حاج  
نصر الله و هاشم و زینت اناس بخیر چون فی دین الله بخوان گفت بدخلون فی دین الله بخوان  
تخرجه حجاج بخیرین آورده و او را به قیمت خود فرستاد لطیف آورده اند که علی  
که منظر بر سر خوان حضرت امیر همان شد و از روی عرض طعام خوردن گرفت حضرت را  
حال او خوش آمده پرسید که ای عرب مجودی اما این عرب عرض کرد که تا هم فرمود که چند  
اولاد داری عرض کرد هشت دختر دارم که به غایت ازین فتح الوجه ترند و من بکل ایشان  
بهره اما ایشان بمریت از من بخواه ترند حضرت را سخن ایشان خوش آمد هر آردم  
با و عطا نمود که این قیمت دختران تو باشد ظریف آورده اند که خلیفه از عوی  
پرسید خادان من در میان شما چگونه مسأله میسازد گفت هرگاه در چشمه صاف باشد  
در همه جویها صاف کرد و لطیف آورده اند خلیفه عربی را گفت چرا شما شکر الهی  
بجانی آری که در عصر من طاعون از میان شما بر طرف گردید عرب گفت حق تعالی ازین  
عادلتر است که دو بار اسپکبار را بکاره و بلائی طاعون را از ما دفع نمود و ترا بر ما مسلط  
کرد خلیفه از سخن او بخل شده و او را قتل آورد لطیف آورده اند شخصی از قضیه سئل  
کرد مرا افتاب شکسته چون از زمین فارغ بشوم افتاب به تنی میشود اگر اول سستی خاتم  
و بعد از آن فلز نرم شاید لطیف عبد سر راه خلیفه که در خبری طلب نمود خلیفه او را بیاورد  
عرب در جای دیگر سر راه بر او گرفت خلیفه گفت ای بر سر در فلان موضع زمین سسول کردی

نور اجواب کفتم بار آمدی در این بقعه از من خبری مطعی عرب گفت چون در بقعه اول حاجت مرا برآید  
 و من آن بقعه را بر خود و مشیوم گرفتم حال این بقعه اندم شاید بارگاشد و حاجت من روا شود خلیفه  
 گویا و او را اعطا نمود و خطی فیضی آورده اند که در مجلس خلیفه کتبی دست کمی دادند که از  
 می آوردند و بر زنده و سر کتوب آن گفت چو در کتوب من بخردی گفت خبری شنیدم که  
 هر کس در کتوب کسی بخرد بر او مطلع شود و درش جنم مطلع شود و در ایران بسیار مرده اند و  
 بیستیم در که ام درک جنم اند بر حال ایشان مطلع شوم خلیفه را از آن سخن خوش آمد لطیفه  
 آورده اند که خلیفه روزی بریان بخورد تا کا و اعزای حاضر شد و با خلیفه شروع بخوردن  
 نمود و از روی حرص سوزی گویا پیرا و ترا شاخ زده عراقی گفت نه چنانست بلکه ما در آنرا  
 شیر داده است که چنین در حوزون در عینت نداری خلیفه از آن سخن بسیار بخندید  
 طنز فیضی آورده اند که عوی زود قاضی رشت مانگویی دهد مدعی علیه خواست که شهادت  
 او را جرح کند گفت ای قاضی شهادت او را شنو که زربهار دارد و کج نیرد و عوی  
 دروغ سب بود من در فلان تاریخ بگرفتم و حج کردم و نماز کجا آوردم قاضی از او پرسید

آورده اند که خلیفه روزی بریان بخورد تا کا و اعزای حاضر شد و با خلیفه شروع بخوردن نمود و از روی حرص سوزی گویا پیرا و ترا شاخ زده عراقی گفت نه چنانست بلکه ما در آنرا شیر داده است که چنین در حوزون در عینت نداری خلیفه از آن سخن بسیار بخندید طنز فیضی آورده اند که عوی زود قاضی رشت مانگویی دهد مدعی علیه خواست که شهادت او را جرح کند گفت ای قاضی شهادت او را شنو که زربهار دارد و کج نیرد و عوی دروغ سب بود من در فلان تاریخ بگرفتم و حج کردم و نماز کجا آوردم قاضی از او پرسید



اگر راست بگویم ز منم در کجاست عراقی گفت پیرمونی است با صفا که دایم در عرفات است  
 قاضی گفت ای حال ز منم چاه ای است که از او آب نیکیشند و عرفات صحرا است که  
 دور دیوار آمد در عسله بگفت از زمان که رفته بودم من هنوز آن چاه را نمانده بودم و  
 با منی بود که در دیوار داشت نظر فیضی آورده اند که عوی زود قاضی رشت مانگویی دهد مدعی علیه خواست که شهادت او را جرح کند گفت ای قاضی شهادت او را شنو که زربهار دارد و کج نیرد و عوی دروغ سب بود من در فلان تاریخ بگرفتم و حج کردم و نماز کجا آوردم قاضی از او پرسید



و هم ضروری هم داشت امام بعد از آنکه سوره شروع کرد چون بایه انما ارسلنا نوحا  
 رسید باقی آیه را فراموش کرد و سکوت او طول کشید عرب را طاقت نمانده گفت بیا  
 لغاری اگر نوح نبرد و بگیرد برافریست تا مردم از استظار بیرون آیند و طریقه  
 آورده اند که عرب را حاجت اگر او در پیابان برهنه نموده و اموال او را غارت کردند  
 چون تلاوت قرآن میبود و هر اوقات که بآیه الاعراب شد کفر او اتفاق میخورد مردم  
 او را علامت میکردند که پس از کلام الهی را غلط میخوانی گفت ای مردمان مرا علامت نکنید  
 که حسب حال سکوم که آن ظلمی که بمن کرده اند از زبان کشیده ام طریقه  
 آورده اند که نهرالی با سبمی از ارباب کمال در جای نشسته بودند صحبت میکردند  
 آمد که بگذرد نهرال را او پرسید که ای عربی چه خبری نا دیده گواهی داده گفت آری گواهی میدهم  
 که ذکر بر فرج مادر تو رفت و تو از فرج او بیرون آمده نهرال از سخن بغایت عجب کرد و دید و چون  
 بر آن آفرین کردند طریقه ای آورده اند که عرب در کنار آب نشسته نان و گوشت  
 میخورد عرب بدوی با او گذشته دید که نان گوشت و فراست طعش بگرفت آمده در برابر او  
 نشست بعد از مدتی سر برداشت بدیدار دید گفت از کدام قبیله بدوی گفت از قبیله  
 قبیله گفت بر منزل من که ر کرده گفت بی معبود و امانت گفت مکمل مرادید



که بقاع نام دارد گفت  
 گفت پیرم احمد را دیدید  
 معتم نشسته بود گفت مادر  
 مانند اوزن در حجاز نشسته  
 گفت در کمال فریبی و مانده  
 ایوان او سبزه برایشده عرب حن از خانان خود خواطر جمع کردید بغرخت نان و گوشت  
 و آنچه ده مرا با نرا ببت بدوی چونکه خست آن دید بر خود از دست خیر می خورد

بی رسته ترا پاس میگرد  
 گفت در کتب خانه معلوم  
 احمد را دیدید گفت  
 گفت شتران بگرس مرادید  
 گفت قصر مرادید گفت

ایوان او سبزه برایشده عرب حن از خانان خود خواطر جمع کردید بغرخت نان و گوشت  
 و آنچه ده مرا با نرا ببت بدوی چونکه خست آن دید بر خود از دست خیر می خورد

امیر شمس عجمه رسید طبر و طول کردید پس در آن آناسی که در کنار ایستاده بود  
 استخوانها را و پیش او انداخته بدوی اردر کشید گفت اگر سگ تو قناع زنده بود  
 این سگ را کجا گذاشتی که نزدیک تو آید و استخوان خود را و عرب گفت مگر قناع مرا  
 لغت بلای عرب گفت سبب مردن او چه بود گفت از بسکه خون استخوان خود را  
 با رسید اشتر مرا چه آفت رسیده بود که مرد گشت بجهت خروج غزای ما در شش  
 او را گشتد رسید اشتر مگر ادر احمه مرد گفت بلای از بسکه بر سر قبر آمد  
 گزیده کرده و بسکه بر سر خود روزه منقرش فرود نیت برود بر سید طرا احمد بر د  
 لغت بلای قصر بر سرش فرود آمد عرب چون این اخبار بشنید دست رود در  
 زمان جامه درید ایشان و گوشت را بصحرای انداخت روی میانان نهاد و بدو  
 نان و گوشت پیش کرده بفرغت مشغول طعام خوردن شد لطیفه  
 آورده اند که عرب نصران را عالم من کردند او ایمان بیود را طلبیده گفت  
 گفت چه گوئید در حق عیسی زوجه اسد و آسمان رفتن او گفتند چگونه  
 در حق آسمان رفتن او و حال آنکه او را پدر او نیتیم و قتل رسانیدیم عرب  
 حاکم حکم کرد تا بسند های کران بر دست و پامی ایشان نهادند و گفت من  
 از خوشیشان عیسی روح اسد ام و دینه خون او را از شما میخواهم تا چون حول جان  
 او را ندید دست از شما بر ندارم پس این بهانه مال بسیاری از ایشان گرفت  
 لطیفه آورده اند که عرب در آن گفتند چرا شما اولاد خود را کلب و اسد نمایند  
 و ملازمان خود را اسد و مبارک میخواهید گفت اولاد را برای دشمنان نام  
 میکنم و بندگانش را از برای خود بخلب منبهم طریقه این آورده اند که عرب را فرزند  
 قابل وفات یافت صرع بسیاری نمود او را گفتند صبر کن که خدا صابران را  
 اجر عظیم خواهد داد و گفت صبر دعوی مقاومت است باطلای خدا و خدا را

ازین صرع خوشتر آید که دعوی مقاومت با بلای او نظر لطیفها آورده  
 که عرب در پست و هفتم ماه رمضان ماه زودید که لا عرو که اشته است گفت  
 الحمد لله که خدا که اخت بدن ترا چنانکه که اخی بدن مرا لطیفها آورده اند  
 که عمر پرگفتند که هیچ ستار در شناسی گفت چون شناسی مگر تواند شناسی  
 چوبهای خانه خود را شناسد لطیفها آورده اند که عمر پرگفتند که چرا در میان  
 نماز نیک باری گفت لشکر بر سر تا خشت و خوف عظیم بر من غایب کرد و نماز خوف  
 را شد ای بسیار است از انبیب قیام نمیتوانی نمود لطیفها آورده اند  
 که عرب با و مشک را زودیده بود با و گفتد هر کس که چیز را بجز زود در روز و وقت  
 خدا همان چیز را در کردن او اندامش بدین علامت او را بصورتی محشر  
 در آید و گفت از زمان خواهم کشید بار سبک معظری بدوش لطیفها آورده  
 اند که عمر پرگفتند که برادر تو وفات یافته میراث از برای زن خود چه گذاشت  
 گفت چهار مادمه رورعه لطیفها آورده اند که عرب موسی نام در سقایه  
 وضو میساخت بدره رزی حبت و داخل مسجد شده بدره زر را در دست  
 راست گرفت مشغول گردیده در عقب امام اشفاق امام جماعت در این آ  
 اغار کرد که دامانک تینک یا سون یعنی صبت در دست راست تو ای موسی  
 عرب پیش رفته بدره زر را در پیش محراب انداخت و گفت والله اشفاق  
 و از مسجد پر شتاف لطیفها آورده اند که یکی رفصای عرب مجلس جماعت  
 حضرت امام حسین رفته زمانی ملازمت نمود بعد از آنکه بیرون آمد از و  
 پرسیدند که چون مجلس انخسرترا گفت رایت الداخل راجیا و انخارج صنیما  
 پس بگامی زمان او را با آن حسن لفظا ثنا گفتد حضرت لطیفها آورده اند که  
 پادشاهی عاریف گفت مرا مو عطف کن بچیزی تا خالق و مخلوق را از خود راضی کنی

عارف گفت و او که ایان ده در روز ما مخلوق از تو راضی شود و لو که آن ده در سب  
 تا آنکه خالق از تو راضی شود پادشاه را آن وعده خوش آمد و او را تخمین نمود طریقی  
 آورده که عارفی بر ابلیس گفت که ای بلعون چرا حضرت آدم را سجده نکردی گفت  
 من از شش نوزاد بودم و او از خاک خلقت مرا آنک آمد او را سجده کنم عارف  
 گفت ای بلعون تو میروی فاسق را با فاحشه برای رماند کجا تسبیح میکنی و بر در  
 او نشسته قباچه میکنی تنگ بنداری در سجده آدم صفتی آن که بدیع فطرت  
 وضع قدرت تنگ بنداری زهی خدایان و خواری و پستی و خاکساری  
 ابلیس از تعرض او بخل کرده غایب گردید طرفیها آورده اند که ابو العینا  
 در لباس مجهول با صفهان آمد اطفال چندی با هم جنگ میکردند از قضا سنگی  
 آمده بر سر او خورد و سرش شکست و جانی او خون آلود شده طول و متفکر در  
 اطراف کوچه میگشت که شاید دوستی را پیدا نموده بخانه او رفته در آنجا بگریزد  
 باشد اخلاص بعد از نمازخانه دوست فقیری رفته که همیشه خوردنی در خانه او بود



و بار از هم نبود انب را که سر برده علی اسباج بر دور بود در آمد پرسیدند  
 کدام روز با من شهر آمدی گفت فی یوم محرم رسید در کدام ساعت گفت  
 فی ساعت العصر رسید کجا زول نمودی گفت بود غیری زرع منسوب  
 آورده انعام دار لطیفه آورده اند که از قیسی رسید که از خوشیان تو

کسان باقی مانده اند که فارسی و عربی و سانس و کلمه می گویند که حدیث است بر تفسیر  
 و شایسته کنند و برکت من لطیفه آورده اند که پیش نمازی در نماز حاجت  
 در آیات فراموش کرده در میان فرو مانده و متقدمان بجهت او ایام علماء کردند و در آخر  
 این ایام خواند ایس منکر جل شیبکی از متقدمان چون این ایام را شنیدند فراموش شد  
 در ایامش آورد طرفی او آورده اند که حضرت امیر علیه السلام در ایام خلافت خود هم  
 مشغول قضای حاجت مسلمانان بود و همیشه عبادت خدی قیام داشت همچنان  
 عرض کردند که یا علی بن مهزیب وقت نفس نفس خود میگذری چون باشد گاهی  
 لطیف نفس شریف را حتی باید و شبی نغمه است سر بر این است راحت نمی حضرت  
 هر سوداگر در روز با ساسیم کار خلق در دنیا تابه شود و اگر در شب با ساسیم کار در  
 تابه شود طویفه آورده اند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که هرگز  
 خدا چه دلیل و دلی فرموده است منیت زیرا که اگر کسی منیت از منیت حال از او بیرون منیت یا  
 خود را است کرده وقتی که هست بوده ام و این مجال است که تحصیل حاصل منیت با من خود را  
 است کرده ام و منیت که هست بوده ام و این نیز مجال است زیرا که از منیت است کردن مجال  
 و غیر ممکن پس یقین بر آنکی است کرده که منیت بر او مجال است لطیفه آورده اند  
 که بعضی خواججه نصیر حوسنی در راه پیاده میرفت بوسینا قطب الدین در رکاب او  
 میرفت و می که شاگرد او بود بوسینا تلف و صاحب جمال بوده و غار راه بر نفس نشسته  
 خواججه از روی طرافت بالتسبی گفت ترا با بوسینا در جواب گفت و بقول الکافر ما  
 منیت منیت ترا با خواججه منیت است در آنجا منیت لطیفه آورده اند که کاتب  
 حقیق حشر در مجلس امیری مشغول کتابت بود ظریفی حیم قوی حشر در آن مجلس حاضر بود پس  
 طرافت گفت بیسید در پس این دو ات کتبت که گاهی در حرکت بسیار کات  
 در جواب او گفت از یکظرفش از این سکون نخواهد شدن شخص قوی حشر بنایت منیت

طریقه

طریقی پیدا آورده اند که سیتدی با عامی مجادله داشته اند فریاد کرده و آنوقت  
 و عامی فریاد میکرد و او را مردم عامی میگویند و آدما چه معنی دارد گفت او جد خود را  
 میطلبد و من جد خود را لیکن بر چه کس ظاهر است که آدم تبخیر است و او باید جد خود را  
 اثبات کند که محراب است لطیفه آورده اند که صالحی بدر خانه بخنی رفت  
 گفت شنیده ام که تو قدری از مال خورانا مرد مستحقین کرده و من بنایت فقیرم  
 چیزی بن بخیل همیشه آورده که من مال خود را نامزد کوران کرده ام و تو سپنا  
 صالح گفت غلط یافته کور و اقصی منم که روی از راق حقیقی برتشته نوی تو شاف  
 لطیفه آورده اند که شخصی از بام پشاد و بر کردن مولیا قطب الدین آمده و هر  
 او را تصور رسید بر مرض خوابید جمعی از اکابر بی عیادت او آمده پرسیدند که  
 حال شاپوشت گفت بدتر ازین چه باشد که دیگری از بام پشاد و کردن من بشکند  
 آورده اند که روزی مولیا قطب الدین بی عیادت بخنی رفته پرسید حال داری گفت حال  
 چنانست که نت میکنم و کردم در میگذارد شب تم شکسته و کردم در میگذارد  
 گفت غم مخور که انشاء الله اینم خواهد شکست لطیفه آورده اند که مولیا قطب الدین  
 روزی مجسده بود ان گذشته با عترایشان گفت مرا ایستاید که از من تر و افشند ان  
 مسلمانان مرا چهل روز همان گنینه تا بعد از ان بدین شمار ایم ایشان قبول اعطایب را  
 نمودن و سرور مغول خدمت او شده چون مدت منقضی شد مولیا را گفتند بوعده خود  
 وفا کن مولیا گفت عجب اطمینان من چهل سال است که بان مسلمانان را از من خورم مسلمانان  
 شده ام چهل روز ان شمارا خورده ام چگونه مسلمانان گزاشته بدین شمارا خورم آمد لطیفه  
 آورده اند که روزی پادشاه خواست تا مولیا طراشی کرده باشد فرمود طعنا کونان  
 ترقی دادند و اکابر شهر را با مولیا طراشی کرده باشد بهمان طیفه او را همه علماء و فضلا  
 مقدم شنید چون ان کشیدند طوق هر کوشش آوردند و درش مولیا نهادند و از حلق

مقرر کرده بود که زبهای کوفته را علیحدہ بر کفین گذاشته چون سر طبق برداشته و  
 اکابر آن مجلس بر آن طبق نظر افتاد و انشد که بادشاه با مولیان طرفت نموده پس مولیان طرفت  
 پس مولیان بر آن طبق نظر کرد و به نائل ملک خادم مجلس زد که چرا عطا کرده طبق را که برای محرم  
 دلوه انداخته آورده اند حضار نشسته بخندیدند و پادشاه بفعل کرد و بطریق بیجا آورده  
 که زنی با شوهر خود نزد قاضی رفتند از یکدیگر اغار شکوه نمود و آن زن دو چشم داشت و  
 باقی چهره و نیفایت داشت بود و در خود آلودگی بود و سخن میگفت چون کارانظری بر چشم زن  
 افتاد میل او کرد شوهر او را گفت اینضیفه مطلوبه اچرا میسوزی مرد میل قاضی را  
 باقی چهره زن برداشت و روی او را برهنه کرد و گفت ای قاضی صاحب روی زن این



تا رسید قاضی چون روی دید گفت برین بر خیز که چشم تو معلوم است در روی تو طالع  
 طریفیما آورده اند که زنی صاحب جمال نزد قاضی رفته بود از شوهر خود شکایت کرد و  
 هتم جوان و شوهر زن بحال سخن سپرد و از مرد گفت ای قاضی دروغ میگوید من هر شب با او  
 سه مرتبه جماع میکنم و زیاده بر این در قوه من نیست زن گفت من از پنج مرتبه که خوردند من شوم  
 قاضی گفت من سخته زرع نزلع شما دو مرتبه بار زدم خودم که رقم تا عدد تمام شود و نزع از میان  
 بر خیز مرد گفت ای قاضی هر بان و باین ایمان طرفیما آورده اند که زنی شکایت  
 قاضی شیخ رفته شکایت از دست شوهر خود نمود چندان بگریست که حضار برادر آن  
 او بوخت قاضی را گفتند چنین نیاید که این زن مظلوم است حق بجانب اوست قاضی گفت  
 برادران یوسف ظالم بودند و میکرد پیش قاضی در آن هم چند بر جان ظاهر شد  
 که چون کاتب بیست وزن دروغ میگویم بد طرفیما آورده اند که مردی در کادری

نهاده بیارده فن کرده بود بعد از آنکه در کس این از سه وید که پانی درخت کاویده در دست  
 آورده اند بسیار پیچیدگی نموده بخدمت شرح روش صورت حال را باز دید و گفت  
 قاضی فرمود بعد از سه روز نزد من آمده لیکن درین سه روز از خود را با کس کوی نبرد  
 رفت و قاضی طبیب هم را در خلوت پرسید که فلان درخت را خالصتی در درخت  
 گفت علی خواص بسیار دارد گفت در آن روزها هیچکس را بر ریشه اندرخت معالجه کردم  
 گفت اری فدای کس را بیماری بود که علاجش محصر بر ریشه اندرخت بود و بدان پیمان  
 معالجه رفع شد پس قاضی بطلب امر آمد نمود و حاضر کردند و او بروی حکمت اقرار نمود  
 و آنرا گرفته بصلوات تسلیم کرد طرفین آورده اند که روزی دوم نزد قاضی رفته  
 یکی بر دیگری ال خطیری دعوی کرد و او در مقام انکار بود قاضی از مدعی پرسید  
 کجا این نزد پی و ادی گفت در پای فلان درخت که از شهر ما پنجاه میل است  
 گفت بر روی پای اندرخت و در آن ده برگ از چیده پاور تا من از ایشان گواهی طلب  
 آنچه رست بن خواهند سپرد گفت پس منی رفت تا که با راپا ورد و منکر نشانی قاضی  
 مهات و کیر را متوجه بود او را غافل کرده درین گرمی بمراغه از منکر پرسید که انبروی  
 درخت رسیده یا نه گفت هنوز نرسیده قاضی گفت اگر ادوی در پای درخت برده  
 و معالجه کرده چه میداند که هنوز رسیده منکر خجل گردید و سر بر انداخت قاضی و هم  
 مدعی را گرفته تسلیم او نموده طرفین ما آورده اند که عازیر اقرض نمودند که عیب  
 داری یکی اینکه در جواب سائل تعجب ننماید دوم اینکه با اراد صحت هینما و دوم اینکه با اراد  
 صحت میداری تیمم با اراد در کس شین تکلف نمیکنی عارف گشت آنکه  
 کفشی در جواب منکر تعجب میکنم من بگوده شیر است یا دو انبر و گفت البته عارف گفت  
 چرا در جواب مایل نکردی هر دو گفت درین سخن اجتناح مایل میت عارف گفت من در جواب  
 مشد صحت خواهم بود و آنکه منکر با اراد منیشنی صحیح است اری معتبر باشد با کسی نموده که او حد



ترا بکنده تو اورا خدمت کنی و اینک میگوید که این کتف پوشی را باید که با دست دراز  
 تو کنده تو مخالفت او کنی طرفین آورده اند که در محل وقت حجاج شخصی بطریق زین خورد  
 که حجاج او را مل دورخت مردم او را منع کردند که این عکوفت هم بود که خوردی چون حقیقت  
 بر تو معلوم میت چو این عبارت گفتی انروز شوش شده نزد عالمی رفته بار گفتی  
 در جواب فرمود که هرگاه حجاب قدس آتبی حجاج را با اینده مظلوم بدوزخ خواهد فرستاد  
 برود زین خوردی که در نظر نفی آورده اند که ماران الرشید با یونس گفت  
 از تو سئمه پرسم از روی مال جواب کوی ابویونس گفت آنچه دایم بگویم بر سئمه  
 بزیر کسی از کسی بخورد و زین شکل اندازد و چشم او را اگر سازد آما چشم بر عالم است  
 گفت بر باع هست پر سیدار کجا میگوید گفت این کتف پوشی



که در وقت فروختن بایت مشتری بگوید که در  
 زمین لشکر نشسته است مردم او را میگذرانند  
 تا مردم آنها را نموده از پس آن بگذرند و مارون بر  
 او تخمین کرده لطیفه آورده اند که مولیا قلیا کدین از موسی سلطان ایدین پرسید  
 کیخ سلیح سر در است ناخ ابرق و در جواب فرمود که سخن شما سر در است نظریه  
 آورده که شخصی در نماز جماعت حاضر شد امام بعد از حمد و سوره بقره شروع نموده و  
 آن شخص امروته در نظر داشت لا بدیاد نماز تمام شد قوبه نمود و با خود گفت که دیگر نماز جماعت  
 ننگار و بعد از مدتی غفله اتفاق افتاد که مسجد درآمد نماز ایستاده که امام بعد از حمد سوره قیل  
 شروع نموده آن شخص نماز را بر سر پیران آمد بر پند عشا قطع نماز بود گفت یکدانه در سوره بقره  
 همین امام بدر خود مبتلا بودم و جان بدر بردم و ایند که سوره قیل شروع نموده انتم که میرکاه  
 جان داشتیم که بدر خواهم بر دزیر که قیل مرتب از قبر زرگراست لطیفه آورده اند که  
 شاکش ساررک را دو طفل خوردی داشت بر سر سینه خود سینه صحت شد طفل سئیم

پر خود گذشت پر نسیب که پیر درم داری گفت که پیر کی خورد که من دیدم لطیفما آورده  
 که از عالمی رسیدند که هر گاه در صحرای بیخوردیم و خواهم غسل کنیم روز خود را بگذریم طرف عالم  
 عالم گفت روز خود را بر چتها خود کنید که در دوزخ لطفما آورده اند که روز پادشاه و پادشاه  
 نبر و عطا را کوی نشسته بود و عطا در تمامی نصیحت اورا بنام اصل او می طلب نمود پادشاه از همه  
 استخفاف یافت غضب او متولی شد اما خود را بجهت مصلحت نگذاشت چون مجلسی  
 یکی را از مقرران خود بگذاشت نزد واعظ فرستاده واعظ حق گوئی گفت خداوند تبارک  
 خلاق را بنام یاد کرده که فرموده و ما محمد الا رسول و بدین خلاق را بگیند یاد کرده که فرموده  
 قبت یاب الی لب چه مانع دارد که من پادشاه را بنام یاد کرده باشم چون مقرب آنجا برانست  
 پادشاه عرض کرد پادشاه را خوش آمد و از چته واعظ هدیه فرستاد لطیفما آورده اند که  
 که کس در خوی معذورند صائم روزه دار و مسافر و مریض و سه چیز است که مدارا برایشان  
 سلطان و مرض و قرض خواه و سه کس است که استخفاف برایشان روا باشد سلطان و عالم و مستغنی  
 که در استخفاف سلطان امر دنیا فاشد شود و در استخفاف عالم دین فاسد شود و استخفاف  
 مستغنی مروت فاسد شود و سه چیز است که در نزد بزرگان عیب است پدر و مادر و جوان آورد  
 کسی را غم زریکی بود روزی بر سپیل امتحان اورا گفت بکش کو سفیدی را و بهترین  
 اعضا اورا پیش من بار غلام کو سفید را گشت و بهترین اعضا که دل در زبان ما آورد  
 نزد خواجه پس روز دیگر اورا گفت کو سفید را گشت و بهترین اعضا می اورا نزد من از غلام  
 کو سفید را گشت باز دل در زبان اورا پیش خواجه آورد خواجه گفت چگونه است که بدترین اعضا



اورا میجو اسم دل در زبان میاوری و تبارک  
 هم دل در زبان میاوری غم گفت مع خیر برادر دل  
 زبان نیست هر گاه ناپاک باشد لطیفما آورده  
 اند که چهار چیز محتاج چهار چیز است حسب یاد بر

باب حرارت بلوت عقل خیره و چهار پیر است که اربع قبايح است عصب را امر آنند  
از علما بخل و اراغیت ما فحش از نشا طرفت ما آورده اند که جای این بر سبیل نظر عرض عارف  
گفت چرا نزد من تو بوی بدی آید عارف در جواب گفت از بس معايبت آورده  
کجا بدشته ام رخصت من سرامت نموده نظر نیست ما آورده اند که بودی از  
برسد که در قرآن شاکر شده است لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین یعنی از  
و خشک چیزی نیست مگر آنکه در کتاب روشن است اکنون بگو که علم طب در کجا است  
گفت اینجا که فرموده کلا و کوشه و اولاتر فوجه سر همه بیمارها بیا خوردنست <sup>دفعند</sup> خیرا  
آورده اند که از حکیمی پرسند که وقت طعام خوردن گفت غنی و فقیر که سینه  
و فقیر و فقیر که باید نظر نیست ما آورده اند که شخصی نزد طبیب وقت گفت شکم من بیجا  
درد میکند پرسید چه خورده گفت آن سوخته طبیب علامه گفت حقه دارویی چه  
راپاورد گفت مر اشکم درد میکند دارویی چشم چه معنی دارد طبیب اگر راپا  
روشن بود مان سوخته را بنجوردی نظر نیست ما آورده اند که شخصی نزد طبیب  
گفت تو لجاجت عظیم دارم چاره در باره من دیده طبیب چون بچهره او نظر کرد پرسید چه  
گفت گوشت کاه و گوشت ماهی و کله و غیره کرم مرغ و هر سیه و انار و کلاب و زرد آلو  
بسیار خورده ام طبیب اگر اشک می خورده شدی و اگر فردا نامد <sup>بپوشد</sup> البتة بر آید  
نماده رفته خورده بزیر اندخته که این مرض علاج پذیر نیست نظر نیست ما آورده اند که  
نزد طبیب رفته گفت معده من بغایت ضعیف است و اشتها ندارم نخه چهار روز  
و چهار شیرینی بنویس که دفع بعضی فضل ترا بکند شاید معده من بقوت آید طبیب نظر کرد  
گفته پرسید امروز چه خورده گفت شیری نخورده ام که قابل کس باشد طبیب گفت  
آنچه خورده بازگو مریض گفت صبح ششما بقدری من خورده خورده ام و بعد از آن بقدر  
نخ من نان دو تن هر سه و هفت من انار و سمن خرمه و دو تن سسوا اما دل کرده ام و دیگر

چیزی

چیزی نخورده ام اکنون در خدمت شماست تا طبیعت بدن بر داشت و نوزاد  
شیرشت ده من تربیت من پنجین جل من الو بخار چاه من کلایه بایست وی در  
گفت مایه معدود باین صیفی را کمتر از این دارو نیست توان داد نظر بقیه آورد  
انکه طبیب خادقیر از پادشاهی بردند که چشم او آرد میکرو طبیب گفت کف بای او را  
خاکیر ندیکی از خواجه سرایان در اینجا حاضر بود اعراض کرده گفت ای طبیب چشم را کف  
با چه نسبت است چشم پادشاه درد میکند تو کف یا خمای بندی طبیب گفت همان  
که خایه ترا بار تختدان تو هست چون نایه ترا کشیدند از تختدان تو بیرون نایه پادشاه  
از آن معارضه بسیار خندید و از طبیب انخواهرا پسندید خاطر فیما آورده اند که  
نزد طبیب رشت گفت دردی من عارض شده از آن علاج نموده پرسید چه درد دار  
گفت موی ریشم درد میکند پرسید چه خورده گفت نان و پنج طبیب گفت در دست  
بدر آدام میماند و نه غذایت بعد ای آدم خاطر فیما آورده اند که از طبیعی سید که  
بوسه گرم است یا سرد گفت آنرا نمیدانم اما اینقدر میدانم که باد اینچیز است خاطر فیما  
آورده اند که طبیعی هر اوقات بخورستان میکند ردا ای خود را بر سر میکشد پرسید  
سبب این حرکت چیست گفت من از مردمانی کورستان شرم دارم زیرا که بر هر یک  
میکندرم ملاحظه میکنم ضربت من خورده و بشرت من مرده خاطر فیما آورده اند  
که منجمنی را برداشته بود کسی از او پرسید که اینصورت را در طالع خود دیده  
گفت رفتم میدیدم لیکن ندانم که در اینجا خواهد بود خاطر فیما آورده اند که منجمنی را  
پادشاه بردند که آفتاب نقره را پیدا کند بعد از ملاحظه تمام گفت این آفتاب نقره را آفتاب  
خودش ز دیده مردم تعجب کردند بر او خندیدند که این چه سخن است میگوید گفت  
درین خانه که آفتاب بگشده بهرح فضا نامی است گفتند بگفت ایضا اخذ الفضا بعد از  
تفحص خان بود که گفته بود خاطر فیما آورده اند که منجمنی خدمت پادشاه بردند که بیشتر

گفته را پیدا کند بعد از ملاحظه گفت این اکثر احتمالاً خدا که گفت مقربان سلطان  
 از این سخن شگفت شدند و بر او گفتند آفرین بر تقوی از در میان مصحف پادشاه پیدا کرد  
 لطیفه آورده اند که است عری قضیه در هیچ خلیفه گفته اند در مجلس آن  
 خلیفه را خوش آمده بود گفت بعد در سارر کسرخ بود هم پایه حکمت تو انوار  
 که هر کله بنوار دنیا را از زود شاعر عرض کرد حکمت باقی به از دنیا رفاه است خلیفه  
 که اول آنکه هر گاه جاه تو گزید شود کفش بوی پیشش که بیارید تا است شاعر گفت  
 که صد دنیا را بویخت خلیفه تموم بوده گفت کلمه دوم آنکه هر گاه روغن بر شش خود  
 بالا بریزم سان که جامه ترا چرب میکند تا عسیر سیم شده عرض کرد که خلیفه  
 از برای خدا حکمت تیم را از برای خود ذخیره گامه آرید که صد زمین را از  
 باره است از حکمت سیم خلیفه از سخن او بجزید و جایزه با و داد لطیفه آورده  
 اند که شاعری قضیه در هیچ خلیفه گفته که اولی اول بود خلیفه را خوش نایده بر او  
 اعراض کرده که کلمه دوم معنی نعت است در اول قضیه و میمون نسبت شاعر  
 گفت این خلیفه هیچ کلمه در عالم شریفترین کلمه توحید نیست که لا اله الا الله است  
 و ابتدای آن بحرف لا است خلیفه را جواب بسیار خوش آمد او را صد فرادان  
 داد ظریف آورده اند که چون امیر تیمور ولایت فارس را مسخر کرد بشیر از آمد  
 و شاه منصور را بقتل رسانیده حاجه خان خوارا طلبید و او همیشه منزوی بود و  
 وفاقه میکند زمین العابدین که در نزد امیر فریب داشت مردی  
 بود او را با زمت امیر آورد و بر دید که آثارش وفاقه از او ظاهر است گفت بی  
 ضربت بشیر تمام روی زمین را خواب کردم با کسر قدم را با باد سازم و بخار را  
 مسخویم تو از یک حال بپردوی می بخشی عافیت عنین که از این غلط کنی است که این  
 وفاقه افکاره ام امیر تیمور بگذرد و از پیش خلیفه لاتی بر قرار داشت ظریفه آورده

که شادان

که شاعری قصیده در مدح خواجہ گفت کہ بجز ایند صلہ نداد بچندہ صبر کردید هیچ اثری طاعت  
 قطعاً تقاضا بگفت و عرض کرد مطلقاً الثبات کرد پس جو پر پرداخت خواجہ خود را بلان  
 نکرد شاعر بیاید و در خانه او نشست خواجہ پسران آو را بفر اغت دید بر در خانه نشسته  
 دید گفت آنستری برم کر جیازاری روح کردی پسر مذام قطعاً تقاضا آورد  
 پر دانگدم جو نمودی خود را بان نیاوردم و یکریچہ امیسه انچا نشسته گفت باین امید کہ بری  
 مرثیات را نیز بگویم و بر خیزم خواجہ بچندید و او را صلہ نیکو داد طرفینہ آورده اند  
 کہ روزی حکیم انوری در بازار بلخ میگذشت هنگامیکہ پیش رفتہ سری در آن میان  
 کردید کہ مروی ایستاده تصاید انوریر انبام خود میخواند و مردم اورا گنہین بچند آورد  
 گفت تو انوریر انبام میناسی کہ شعرا در انبام خود میخوانی گفت چه سیکوئی انوری ہم آور  
 بچندید گفت دشمن شنیده بودم اما شاعر ندیده بودم طرفینہ آورده اند کہ مروی را  
 بخدمت خلیفہ بردند کہ انوریر زندق است خلیفہ اورا گفت کہ راست میگوید تو زندقی میگرد  
 عاشاکہ من گنہین و بخشش بقفا و خلیفہ گفت من ترا از زبانہ زعم تا بزندقی خود او را  
 مرد گفت عجب دارم کہ حضرت رسول خدا صلی علیہ وسلم فرمود کہ کفار با سلام اقرار نمایند  
 خلیفہ زلمہ تا زبانہ خواہی مسلمان بجز اقرار نمایند خلیفہ بچندید و اورا بخشید و انعامی  
 باو داد طرفینہ آورده اند کہ خلیفہ علی الصبح بکار میرفت مردی شریعی از مقابل  
 او پیش روی اورا بغال بد گرفت و فرمود اورا ایذا می بلع کند و ارا قاقات اورا شکا  
 بسیار اتفاق افتاد از سایر روزها بر خلیفہ خوشتر گذشت چون منزل آمد بخواطرش رسید کہ آن  
 فقیر را بعبت از او کرده بطلب او آمد چون حاضرش کردند خدر خواہی سپاس نموده و نہار  
 دنیا را باو انعام داد مرد گفت انعام ترا دقتی میگیرم کہ مرا مرخص کنی کہ سخن دارم بگویم خلیفہ  
 اورا دستور بداد پس مرد گفت خلیفہ علی الصبح کسی را کہ اول تویدی من بودم و اول کسی  
 من دیدم تو بودی و امر در برابر تو عیش گذارند من بس ایذای تو رنج و غم گذارند

انصاف بد که در میان ما بود که انوم بوده خلیفه چند بود او را او اس مرد طرفین  
 آورده اند که جمعی از شتر اقصیه با حاشیه و غارت خلیفه بودند مردی طرفی که شتر  
 بنویس مرد پادشاهان بناوه و دال شتر اگر دید مجلس خلیفه در آمد که شاید از احسان خلیفه  
 بهره یابد چون شتر اقصیه خود را عرض کردند و جازای خود را گرفتند و دست با طرف  
 رسید خلیفه گفت تو شتر که داری بخوان گفت من شتر ستم خلیفه گفت پس مرد  
 ایشان چسبید گفت از تو غلامم گفت غلام چه کسانند گفت سادات شترانند  
 گفت تو این سخن از کی میگوئی گفت از کلام خدا که فرموده انما اجمع العادون فی شتر  
 مردمان میکنند و پنهان پریشانند خلیفه از سخن او بگفتند او را نام مرد طرفین  
 آورده اند که طرفی را بکنایه مواخذه کرده بود خلیفه برود بعد از شترت گناه آن خلیفه  
 یعنی او را سر آخ کشند طرفی گفت ای خلیفه والله منی من و در مواخذه و اردان بر است  
 بعد از نیم استیجاب نیست خلیفه بگفتند و او را بخشید طرفین هم آورده اند که سلطان  
 روزی غضب عظیم ستود شده بود امر اطلکت را گفتند اگر سلطان در این غضب  
 مرد و اوری تو را می هر از دریم سیدم طلک قبول کرده پیش رفت دید که در باغ کار  
 زنی نشسته آن را پیدا ران میکنند عرض کرد در این زمین چو خوابید کاشت  
 سلطان فرمود که ای خرمیکارند طلک عرض کرد ما و الله این زمین نزدیک حرم است  
 کسیران نکند از آنکه با سب از خاک بردارد سلطان بگفتند و از آن عرض فرودشت  
 و امر انکوشه رفته بوعده خود وفا نموده لطیفه آورده اند که با از قضاة حرات  
 که با طرفی مطالبه نماید گفت از تو مسئله دارم لیکن جواب صواب گوئی گفت آنچه دانم جواب  
 گویم و آنچه ندانم از جواب قاضی استفاده خواهم نمود قاضی گفت سگی از نامی سلام  
 و بگفت مادی اند جد است تعلق بکه ام صاحب خانه دارد گفت هر طرفی  
 که نزدیک است تعلق با خواهد داشت قاضی گفت اگر هر دو برابر باشد چه صورتی

گفت

گفت یعنی از این آنصفتی زین باشد قاضی گفت بلکه هر دو صاحبخانه مرده باشند  
 گفت آن دیگر بجز اول المالك است و متعلق بمقتضی من است یعنی متعلق بخانقاهی  
 و در قاضی از انظار سبب پشیمان شد و متفعل گردید لطیفه آورد که شخصی مرده بود  
 را نزد قاضی مرده بوده درم دعوی کرد و او سبک کرد قاضی از مدعی گواه طلبید و  
 آمده قاضی بپند روح فرس نمودن جوئی گفت ایها القاضی بدین ششتر من ترا  
 شامیت هرگاه مدعی سو کند مرا قبول دار و شام عوض من سو کند بخورد تا خود  
 حب باشد لطیفه آورد که ترسار مسلما شده بود محتسب او گفت  
 ایمران تو چنانکه گونه تازه را مار متول شده بعد ششماه گذشته هر طفل  
 ششماه را کسی بنام تکلیف کرده است لطیفه آورد که آنکه از نو پس که  
 نام و فرزدق بود محتسب را دید که شخصی را او پیشه میخواهد چو سبب بخد که دست او  
 چیزی دیده بود که بان منصفه شراب سپرد پرسید که چه میخواهی از این فقیر کردار  
 تازید کار خود برود محتسب گفت چگونه دست بردارم که با ذاللت خرمالیدن  
 اندام او که اسیر امیر بود شش ماه گذرد راه او نشان داده و گفت از این است



است مرا هم باید چوب کاری نمود محتسب رکنده کرد بیان نصیر امر حق موزیر  
 لطیفه آورد که روزی این کارم ابو نعیم ما را گفت ای وزیر ابو نعیم آورد  
 این یه بخواند و شرب نامش و نسبی حلقه بینی زد برای ما شامی و فراموش کرد حلقه



لطیف آورد جان که طرفی بر خوان خواب بختی مرغ بریان کرده به گفت  
 نهد آتش شدن عیسی از خواب بود از عمر بیک در حیات خود گشته است  
 لطیف آورد که طرفی بدست خود کتونی نوشت کران جانی در پیک  
 او نوشته بود بکتوب نگاه میکرد طرف میخواست که بعضی سخنهای بهمان  
 بنویسد نگاه کردن او مانع است از آمدن ملائکه مازده نوشت کر جان و دل را  
 در پیوستن گشته بود در کتوب نگاه میکرد باین سبب توانستم بعضی از  
 نویسم که ایشان گفت من از کجا در بکتوب تو نگاه کردم که توانی همان را در  
 طرف گفت اگر گاه بخردی به دستی که من از تو سکایت زنی طریقی گفت  
 نوشتم طرفی آورد اندک جمعی که ایشان بیادت بزرگ فرستد و بیادت  
 نمود که او بخنده خواطر شد بعد از آنکه میرشد گفتند ما را وصیتی داری من  
 گفت وصیت آنست که چون بعیادت بیماری روید زود بر بنیرید و اول  
 بکث بسیار عذاب نداده که ناخوش است طرفی آورد اندک که اگر جان  
 بر سر پا کرده پسید که چه مرض داری گفت مرض حقان دارم که طاعت است



گفت زنتار وصیت کن بسیار رسان  
 با غیر من مردن و یقین ایم که تو از این مرض  
 جان بدر خواهی بود و ما را بسیار آرزو  
 کن اولاد خود را و وصیت کن دیوان بیاز  
 نوزان خود را طلب نمود با ایشان گفت  
 شما میکنید که دیگر این که نگاه ترا بر سر زمین من  
 نست بغیر زنی بی ادبی کرد و در اطلامت نمود از خواب گشت حکیم آب در حسین  
 گشته اند گفت آب و گل خوب گشته اند لکن لگدم حورده است طرفی

آورده اند